



سیناهاون عظیمی ناصر آباد
دبیر تاریخ و هنر

اندیشه ترقی نگرش تاریخی

مقدمه

که آیا نوع نگاه به تاریخ و یا به قول مرحوم استاد زرین کوب تاریخ نگری، در پیشرفت زندگی بشر تأثیری داشته، یا این که ترقی و پیشرفت در سایر علوم سبب اعتلای بینش تاریخی شده است؟ و یا چرا در قرون باستان، با وجود آن همه دانشمند و فیلسوف بزرگ، پیشرفتی در جهت رفاه بیش تر انسان حاصل نشد، ولی امروزه علما و دانشمندان در گوشه و کنار جهان هر روز اختراع و اکتشاف تازه ای به دست می آورند؟ چه شد که در گذشته، انسان همچون پرگاری به دور خود می چرخید، اما در قرن ۱۸ به انقلاب صنعتی دست زد؟ برای نیل به مقصود، بدون رد یا تأیید نظرات مطرح شده در بحث، نگاهی گذرا به نگرش تاریخی مغرب زمین در ادوار گوناگون تاریخ خواهیم افکند.

در میان تمام موجودات عالم، تنها انسان است که هر روز به فکر ارتقای سطح زندگی و تهیه ابزار و وسایلی برای رفاه بیش تر خویش است. اما در طول تاریخ اقوامی بوده اند که قرن ها دست روی دست گذارده و حرکتی در این جهت نکرده اند. برعکس، گروهی چنان در بعضی از مقاطع تاریخ خود به این کار روی آورده اند که گویا یک شبه، ره صدساله پیموده اند. سؤال این است که آیا باور به تاریخی هدفمند و در حال حرکت به سوی پیشرفت، تأثیری در ترقی یک ملت دارد یا خیر؟ آیا اعتقاد به تکامل و رشد، بر هر پیشرفتی در رشته های گوناگون علوم مقدم است یا نه؟ در مقاله حاضر سعی شده است، به این سؤال پاسخ داده شود

خدا نسبت داده می‌شد و انسان نقشی در تغییرات و سرنوشت خویش نداشت.

اگرچه علمای مسیحی تاریخ را دارای هدف معینی می‌دانستند که وقایع در جهت آن سیر می‌کنند، ولی در مقابل به تنزلی دنیوی نیز معتقد بودند^۶ که با فلسفه تکامل تاریخ در تضاد است. آن‌ها معتقد بودند، انسان با گناه از بهشت به زمین هبوط می‌کند و بعد به معصیت بیش‌تری آلوده می‌شود و پس از طی زمانی مقدر، تاریخ را به پایان خود می‌رساند.^۷

بنابراین، جهت مثبتی برای تاریخ قائل نبودند، به طوری که حتی پیشرفت‌های مختصر علمی را نیز به تمسخر می‌گرفتند و اگرچه در قرون وسطا دستاوردهایی نیز حاصل شد، اما مردم آن روزگار این دگرگونی‌ها را جدی نمی‌گرفتند. بنابراین، این تحولات نمی‌توانست برای مردم این قرون راهگشای کشف نظریه ترقی باشد.^۸

یکی از بنیانگذاران این مکتب، اوگوستین (۳۵۴-۴۳۰ م.) بود که کتاب «شهر خدا» را در این رابطه نگاشت. کتاب او اولین کتابی است که برای تاریخ طرحی را به صورت منظم با الگوی مسیحیت ارائه کرد. در این کتاب، جهان به دو جامعه، یکی الهی و دیگری شیطانی، یا شهر خیر و شهر شر تقسیم شده است^۹، اما



اگوستین

۱. نگرش تاریخی در قرون باستان

آنچه‌ها که در قدیم به عنوان تاریخ می‌شناختند، عبارت بود از شرح مبارزات مردم شهرها و امپراتوری‌ها و یا وصف حاکمانی که یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند و هیچ مرحله تازه‌ای که نشانه‌ای از تحول باشد پدید نمی‌آمد. و همین مسأله بود که ارسطو را واداشت که به تاریخ بدبین باشد و آن را از شعر فروتر بداند^۱ و دیگران نیز آن را تحقیر کنند.

علمای یونان از آن‌جا که دنیا را قدیم می‌پنداشتند و آغاز و انجامی برای آن قائل نبودند، حرکت تاریخ را چرخشی و تکراری می‌دانستند و اعتقاد داشتند، تاریخ تکرار بی‌منت‌های وضعیت‌های مشابه است^۲ و هیچ جهتی ندارد. این طرز قضاوت بدبینانه، مدت‌ها همچون میراثی کهن برای فلاسفه باقی ماند.^۳ مثلاً پولیبیوس در «تمدن یونان»، تاریخ را عبارت می‌دید از دور تسلسلی از دیکتاتوری و اریستوکراسی و الیگارش‌ی تا دموکراسی که دائم تکرار خواهد شد و وی می‌کوشید، راه چاره‌ای برای فرار از این دور تسلسل پیدا کند.^۴

به طور کلی، تاریخ نزد یونانیان باستان جایگاهی نداشت و چون به نظریه دوری باور داشتند، هدفی هم برای آن قائل نبودند. بنابراین، در این دوره دلیلی برای اعتقاد به تکامل و ترقی وجود ندارد. در واقع معرفت تاریخی نزد قدما، حصولش غیرممکن بود؛ چرا که فقط به جزئیات مبتنی بود، نه کلیات. اما در زمان ما این اندیشه پیدا شد که هر گونه معرفت تاریخی است و فلسفه واقعی هم عبارت است از فلسفه تاریخ یا فلسفه‌ای که فقط از نظرگاه تاریخی‌گرایی بدان بنگرند.^۵

به هر حال، این نگرش بدبینانه به تاریخ تا ظهور مسیحیت در غرب ادامه یافت، اما با وجود بی‌اثر بودن در رشد و ترقی انسان، از آن‌جا که اولین فرضیه در مورد تاریخ بود، بعدها با نظرات دیگر ترکیب شد و فلسفه‌های بعدی را به وجود آورد.

۲. نگرش تاریخی در قرون وسطا

با پیدایش مسیحیت، نوع نگاه به تاریخ نیز تغییر کرد، چرا که مسیحیان به مخلوق بودن جهان معتقد بودند. بنابراین، نظریه دوری کم‌کم از بین رفت و نظریه مشیتی با تکیه بر الگوی خطی، جای آن را گرفت. یعنی نگاه به تاریخ از حالت تکرار حوادث درآمد و در خط مستقیم قرار گرفت. اما چون دید مشیتی داشت، همه چیز به

نقش انسان در مبارزه میان خیر و شر بسیار ناچیز بود؛ چرا که نیروهای ماورای طبیعی سرنوشت این جنگ را و در نهایت سرنوشت بشر را رقم می‌زدند.

این نگرش، پیشرفت چندانی به ارمغان نیاورد، اما فلسفه‌ای برای تاریخ مطرح کرد که زمینه‌ساز تفکرات بعدی شد، به طوری که همین نگرش خطی، پس از گسترش، تمدن مسیحی را به وجود آورد.

اوگوستین در کتاب خود سه مفهوم کلیدی را نمایان ساخت: یکی این که حرکت تاریخ روی خط مستقیم قرار دارد و رو به جلوست. دیگر این که تاریخ نظم مشخصی دارد و سوم، وجود اراده خداوندی است که حاکم بر نظم و قانون تاریخ است؛ یعنی تقدیر و مشیت (دترمی‌نسم).

این نگرش تا قرن‌های ۱۵ و ۱۶ تنها الگویی بود که فکر علما را به خود مشغول کرده بود. در این مدت، باز هم تاریخ تحقیر شد و به صورت جدی مورد توجه قرار نگرفت. به همین دلیل است که در قرون وسطا نیز پیشرفت چندانی در غرب نمی‌بینیم.

با پیدایش رنسانس و گرایش غرب به رفاه و پیشرفت، نگرش آنان به تاریخ نیز تغییر کرد؛ چرا که فهمیدند، تا با نگاه تازه‌ای به مسیر حرکت تاریخ ننگرند، به مقصود نخواهند رسید. در این راستا آنان احساس کردند، عامل تغییرات در زندگی بشر، قوانین حاکم بر طبیعت است، نه مشیت یا نیروهای ماورای طبیعی.

بسیاری از علمای عصر رنسانس، ضمن این که مسیحی معتقدی بودند، باور کردند که خداوند طبیعت را برای استفاده بشر آفریده و قوانین ثابتی بر آن حاکم کرده است که با شناخت علمی آن قوانین می‌توان در جهت بهبود زندگی حرکت کرد. بنابراین، پس از رنسانس، نگاه به تاریخ جدی‌تر شد و این طرز نگاه ادامه یافت.

۳. نگرش تاریخی در قرون جدید

در این دوره علمایی پیدا شدند که با اعتقاد به اندیشه پیشرفت و نگاه خطی به تاریخ، در علوم گوناگون نظراتی دادند که زمینه‌ساز پیشرفت شد. اما قرن‌ها گذشت تا دانشمندانی پیدا شدند و فلسفه تاریخ را مطرح ساختند و به عنوان شاخه‌ای از علوم مورد بحث قرار دادند.

به هر حال موضوع مورد نظر نگارنده در این نوشتار، این است که: امکان ندارد بدون تغییر در بینش تاریخی، پیشرفتی حاصل شده

باشد. مگر می‌شود پذیرفت که تا انسان به دخیل بودن در سرنوشت خود معتقد نباشد، حرکتی خواهد کرد؟

بنابراین، بشر زمانی که فهمید اگر حرکت کند، با تغییر در طبیعت می‌تواند زندگی خویش را بهبود بخشد، دست به تفکر و تحرک زد و کشف و اختراع کرد.

آیا قبل از ولتر فلسفه تاریخ در زندگی مردم عصر رنسانس حضور نداشت؟ چرا، چون اگر غیر از این بود، حرکتی هم صورت نمی‌گرفت. مگر این خلدون مسلمان در اواخر قرون وسطا به گونه‌ای فلسفه تاریخ را و علت مرگ و تولد تمدن‌ها را مطرح نکرد؟ آیا می‌توان گفت که نظریه او بر فلاسفه غرب تأثیری نگذاشته است؟

کپرنیک (۱۴۷۳ - ۱۵۴۳) نوشته‌های تمام فیلسوفانی را که به دست می‌آورده، مطالعه می‌کرده است. "او با نگرش تازه خویش، به مردم عصر خود و پس از آن آموخت که جهان را به گونه‌ای دیگر باید دید. "گاليله (۱۵۶۴ - ۱۶۴۲) رشد بی‌بازگشت را مطرح کرد. یعنی تاریخ بشر در مسیر خطی و رو به جلو حرکت می‌کند و پیشرفت بشر حتمی است. فرانسیس بیکن (۱۵۶۱ - ۱۶۲۶) به صراحت رشد ممتد و بی‌برگشت دانش را ماشین پیشرفت نامید و باعث شد علمای دیگر به این نتیجه برسند که می‌توان به جایگاهی برتر از قرون وسطا و قبل از آن دست یافت. "مقالات تاریخی او مبنای علمی داشتند، به طوری که در آن‌ها به سلطه معجزات و اتفاقات وقعی نمی‌نهاد و تنها در جست‌وجوی قوانین علمی بود. "بیکن اعلام کرد: «علم مساوی است با قدرت و چیرگی بر قوانین حاکم بر



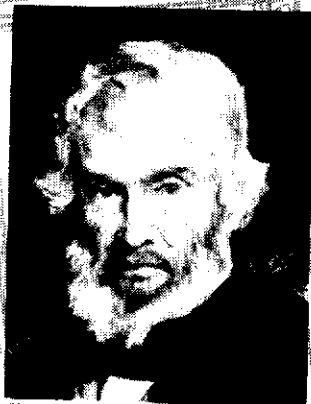
بیکن



نوشت. هنگامی که بر طبق اصول ریاضی جهانی نو و اطمینان بخش بنا کرد، دیگر واضح شد که انسان عصر جدید در عرصه بزرگی از تلاش وارد شده و از دنیای پیشین فاصله گرفته است.^{۱۷} دکارت بود که علمای قرن‌های بعد را واداشت تا ایام قدیم را عصر تاریک رکود قلمداد کنند.^{۱۸} گرچه دکارت مخالف علمی بودن تاریخ بود و می‌گفت، مفاهیم علمی باید قابل اندازه‌گیری باشند و با اعداد و ارقام محاسبه شوند و هر مفهومی که چنین نباشد، علم نیست، اما به هر حال، نگرش تاریخی او منطبق بر نظریه پیشرفت بود. چنان که می‌گوید: «انسان بر تحصیل علم، یعنی فهم حقیقت و معلوم ساختن مجهولات توانایی دارد.»^{۱۹}

همچنین جان لاک انگلیسی (۱۶۳۲-۱۷۰۴) که مسیحی معتقدی بود، با کلیسای زمان خویش به مخالفت پرداخت و پیوند بین دموکراسی و منشأ حکومت را عنوان کرد. او با منشأ الهی حکومت موافق بود و قوانین سیاسی را ناشی از خدا می‌دانست، ولی قوانین کلیسا را قبول نداشت و گناه فطری انسان را انکار می‌کرد که به معنی نفی کلیسا بود. جان لاک تحت تأثیر هابز انگلیسی (۱۵۸۸-۱۶۷۹) می‌گفت، سازماندهی منشأ الهی ندارد، ولی

قوانین الهی وجود دارند. مثلاً آزادی را قانونی الهی می‌دانست و اعلام می‌کرد: «هرکس علیه آزادی قیام کند، علیه طبیعت قیام کرده است و چون قانون طبیعت را خدا ایجاد کرده، ایستادن مقابل آن خطاست.» این سخن جان لاک، به سرعت در سراسر اروپا رواج یافت و منتشر شد. و مبنای بیش‌تر تئوری‌های مربوط به مفهوم ترقی در قرن ۱۸ گردید.^{۲۰}



توماس کار لایل

به دنبال جان لاک دانشمندی دیگری در آلمان به نام لایب‌نیتس (۱۶۴۶-۱۷۱۶)، جهان بهتر را مطرح کرد. یعنی باور داشت که جهان و تاریخ، به سوی بهتر شدن در حال حرکت است. او که سهم قابل توجهی در پیشرفت ریاضیات و فیزیک داشت،^{۲۱} در

طبیعت.^{۲۲} و این زمانی بود که یک قرن پیش از آن نیز، لئوناردو داوینچی این نگرش را عملاً به کار بسته بود.^{۲۳} و این ممکن نبود، مگر این که نگرش تاریخی وی نیز چون بیکن تغییر یافته باشد. اما از آن‌جا که دانشمندی عمل‌گرا بود، به جای طرح نگرش تاریخی خویش، در عمل آن را اجرا کرد. داوینچی هیچ‌گاه نتیجه تجربیات فلسفی خویش را منتشر نکرد. شاید موانع سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه آن روز، امکان طرح آن را از وی و بزرگانی چون او گرفته بود.

به هر حال فرانسویس بیکن در نقطه مقابل ارسطو قرار گرفت؛ چرا که فلسفه ارسطو نه تنها به خلق آثار تازه‌ای در خدمت بشر منجر نشد، بلکه حتی محدود کوشش‌هایی را که در این جهت صورت گرفته بود، بی‌اثر و خنثا ساخت. اما در مقابل، بیکن به ستایش و تعریف از پیشرفت پرداخت.^{۲۴}

در اواخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷ و پس از آن، دانشمندان به دنبال علمای پیشین سخنان جدی‌تری درباره نگرش تاریخی مطرح کردند. از جمله دکارت فرانسوی (۱۵۹۶-۱۶۵۰) که قدرت استدلال را مطرح و اعلام کرد، خداوند عقل را میان انسان‌ها به طور مساوی تقسیم کرده و علت اختلاف انسان‌ها آن است که بعضی عقل را درست به کار می‌اندازند و بعضی نه. و این حرف مخالف کلیسا بود که می‌گفت: «عده‌ای مثل پاپ و اطرافیان‌ش برگزیده خداوند.»^{۲۵}

دکارت کتابی نیز با عنوان «روش درست به کار بردن عقل»



چارلز بیرد

قانون اجتناب ناپذیر طبیعت تبدیل شد.^{۲۷} البته از این زمان به بعد، میان فلاسفه طرفدار نظریه پیشرفت، اختلاف پیدا شد. چرا که هر کدام هدف مخصوصی را برای پیشرفت و ترقی در نظر داشتند. بعضی آن را نامحدود و برخی به نتیجه های مادی خلاصه اش می کردند.

از دانشمندان دیگر قرن های ۱۷ و ۱۸، باتیستا ویکو (۱۶۶۸-۱۷۴۴) است که تأثیر زیادی بر نگرش تاریخی اروپاییان گذاشت. او توانست نظریه مشیتی گذشته را تعدیل کند و تأکید داشت که انسان خالق و آفریننده تاریخ است.^{۲۸}

ویکو به تکرار تاریخ اما رو به جلو معتقد بود. او می گفت، مورخان گذشته تاریخ را خوب ارائه نکرده اند و عقیده داشت: «مطالعه جامعه مدنی بیش از مطالعه طبیعت دارای فایده و نویدبخش خواهد بود.»^{۲۹}

پس از وی مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵) اعلام کرد، هیچ وقت تصادف و اتفاق بر جهان حکومت نکرده است، بلکه علل کلی چیز دیگری است. به این معنی که عامل سازنده تاریخ، آن طور که در گذشته عده ای می پنداشتند، تصادف و اتفاق نیست، بلکه اگر با دیده علمی و کنجکاوانه به حوادث نگریده شود، علل آن ها آشکار خواهد شد.^{۳۰}

هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶)، دانشمند دیگر انگلیسی که کتاب «تاریخ انگلستان» را به رشته تحریر درآورده است، معتقد بود، تاریخ هایی که تاکنون نوشته شده اند وقایع نگاری هستند. مورخ باید علل حوادث و تأثیر و تأثر فرهنگ ها را بررسی کند. مثلاً رابطه رشد فساد با اقتصاد را مورد بررسی قرار دهد.

تمام تلاش مورخان قرن ۱۷ به بعد این بود که تاریخ نویسی را به سمت تاریخ فکر و اندیشه و فرهنگ سوق دهند. چرا که تاریخ در گذشته تنها به جنگ های پادشاهان پرداخته است، در حالی که

فلسفه تاریخ به اصل کمال ایمان داشت^{۳۱} و می کوشید اثبات کند، امکان تحقق جهانی بهتر از این وجود دارد.^{۳۲}

همین تلاش ها بود که به مردم غرب فهماند که می توانند، در سرنوشت خویش تأثیر داشته باشند و جهان را آن طور که می خواهند، بسازند.

نمی توان پذیرفت که پس از پیشرفت های علمی، نگاه دانشمندان غربی کم به کم به تاریخ عوض شد. بلکه باید گفت، قبل از آن، این تغییر در بینش فلسفی آن ها نسبت به تاریخ ایجاد شده بود تا این که به پیشرفت های صنعتی منجر شد.

کم کم در قرن ۱۸ فیلسوفانی در اروپا پیدا شدند که از تاریخ به عنوان یک علم دفاع کردند و تاریخ نویسی کهن را تعصب آمیز و غلط خواندند و احساس کردند، زمان آن فرا رسیده است که تاریخ مفهومی تازه و علمی در ذهن ها پیدا کند و برای عموم آموزنده باشد. این نه بدان معنی است که فلسفه تاریخ از این زمان پیدا شده، بلکه نگرش تاریخی وجود داشته است، اما از قرن ۱۸، به عنوان یک علم به آن توجه بیش تری شد.

ولتر (۱۷۵۶ م) اولین کسی است که لفظ «فلسفه تاریخ» را به کار برد و کتابی در خلیقیات ملل نوشت^{۳۳} که در آن بیش تر به جنبه های فرهنگی و اقتصادی و اخلاقیات توجه کرده است. وی به تاریخ جهانی معتقد بود و حتی از مورخانی که به مسائل فرهنگی توجه نداشتند، انتقاد می کرد.^{۳۴} او چنان به نظریه پیشرفت اعتقاد داشت که می گفت: «بشر رفته رفته به ولتر شبیه می شود.»^{۳۵}

این نظرات، چنان در

باور مردم اثر گذاشتند که به توانایی های خود ایمان آوردند و معتقد شدند، هر نسل جدید به موفقیت های نسل قبل می افزاید و از آن ها بهتر می شود. زیرا با وسایل بیش تری نسبت به نسل گذشته کار را شروع می کند. این نظریه خیلی زود به



هرودوت

قسمت اعظم تاریخ که همان تاریخ اندیشه و فرهنگ است، مورد غفلت واقع شده بود.

در گذشته، چنان تردیدی نسبت به پیشرفت علوم وجود داشت که حصول به مرحله ای از ترقی، امری اتفاقی می نمود. اما امروزه پیشرفت علم تا حدود زیادی قابل پیش بینی است. به طور کلی می توان گفت، پیشرفت علوم در گذشته نامنظم و تصادفی و در زمان حاضر مرتب و برنامه ریزی شده است.

اندیشه پیشرفت و نگاه رو به جلو به تاریخ، بیانگر نوعی اصل جهت دهنده به رفتار عقلی و اجتماعی بشر است. چرا که به انسان ها می آموزد، با دیده انتقادی به همه ترتیبات اجتماعی بنگرند و هر نوع ادعایی مبنی بر حل تمام مسائل بشری را نفی کنند.^{۳۱}

در نیمه دوم قرن ۱۸، عقل گرایی بسیار رشد کرد و طرفداران بسیار یافت، و این اعتقاد که پیشرفت حتمی است، به حد اعلای رشد رسید و تاریخ به عنوان یک علم مطرح شد. در این قرن در پناه عقل گرایی که قبلاً دکارت مطرح کرده بود، سه مسأله مطرح شد: برابری، آزادی و سعادت که دو مورد اول را از جان لاک گرفتند.

یکی از دانشمندان نیمه دوم قرن ۱۸ به نام کندیورسه (۱۷۴۳ - ۱۷۹۴) اعلام کرد، در طبیعت قوانینی حاکمند که یکی از آن ها قانون ترقی یا پیشرفت است و انسان مجری آن است. او عقیده داشت، ترقی سه جهت دارد: ۱. غنی شدن فکرها و اندیشه ها، یعنی مسائل پیچیده کم کم ساده می شوند. ۲. پیروزی تدریجی عقل بر پدیده های غیرعقلی مثل اسطوره ها، ارزش های قومی و باورهای دینی که زیر سلطه عقل نیستند. ۳. افزایش قدرت روش علمی و بالاخره رشد صنعتی که توانایی های انسان را بالا می برد. کندیورسه خود نیز با تکیه بر روش و عقیده خویش پیش بینی هایی کرد که بیش تر آن ها بعداً تحقق یافتند؛ مثل: آموزش و پرورش همگانی، آزادی عمل، تساوی زن و مرد، آزادی فکر و اندیشه، بیمه همگانی و...^{۳۲}

در همین دوره، فیلسوف دیگری به نام کانت (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) در آلمان مسائلی را مطرح کرد؛ به این صورت که: تاریخ عبارت است از جریان تکامل و آزادی و عقلانیت و انسان هرچه پیش می رود، عقل و آزادی او کامل تر می شود.^{۳۳} و تمام شرارت ها از تعطیلی عقل و تمایلات نفسانی هستند. چنان که دیکتاتوری از تمایلات نفسانی ناشی است و دیکتاتورها خود اسیرترین مردمند. در نهایت، کانت «جهان وطن» یا «جامعه آلمانی» را مطرح می کند که همه تضادها در آن رفع و حقوق مساوی برقرار می شود.^{۳۴} او

ترقی را عبارت از توسعه آرام و ممتد پاره ای از حالات عمده طبیعت می دانست و عقیده داشت، انسان باید خرد خود را به کار بیندازد و آینده خویش را بسازد.^{۳۵}

با این نگاه به تاریخ بود که اندیشه پیشرفت در نیمه دوم قرن ۱۸ به بار نشست و انقلاب صنعتی روی داد و نتیجه های آن در قرن ۱۹ نصیب اروپا شد.

نگرش تاریخی در دوره معاصر

در این دوره، تفکر سوسیالیستی قوت و قدرت زیادی یافت. زمینه های آن را روسو (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸) فراهم کرد که نوعی سوسیالیسم را مطرح ساخت. پس از آن سن سیمون (۱۷۶۰ - ۱۸۲۵) به تقویت آن پرداخت و اعلام کرد، موتور تاریخ کارگر است. به طور کلی به عقیده او، ترقی علم بشر امری کاملاً جبری است.^{۳۶} به دنبالش فویرباخ آلمانی (۱۷۷۵ - ۱۸۳۳) مطالبی را مطرح کرد که مورد استفاده مارکس قرار گرفت.

سیس هگل (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) روش دیالکتیک را که ریشه در یونان قدیم داشت، مطرح ساخت. پس از آن، اگوست کنت (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷) نیز مطالبی ارائه کرد، از جمله این که: ترقی از مسائل مهم تاریخ است و تاریخ بشر سه دوره متوالی دارد، شامل: دوره الهی (اراده خدا)، دوره فلسفی و دوره علمی (تجربه).^{۳۷}

کنت اولین کسی است که واژه «سوسیولوژی» با محتوای تاریخی را به کار برد و جامعه شناسی علمی را پایه ریزی کرد. نظرات او علم جامعه شناسی را با محتوای تاریخی تدوین کردند. کنت اعلام کرد، تاریخ علم است، مثل فیزیک، و روش شناخت آن نیز علمی است و مورخ باید به قوانین کلی دسترسی داشته باشد تا بتواند، قدرت پیش بینی پیدا کند. کنت عقیده داشت، هر مرحله اجتماعی، نتیجه ضروری مرحله پیشین و آستن مرحله بعدی است. او می گفت، اگر فکر کنیم که مردان بزرگ تاریخ را می سازند، اشتباه بزرگی مرتکب شده ایم. در اعمالی که ظاهراً اتفاقی به نظر می رسند، نظم چشمگیری وجود دارد. و نقش یک فرد بزرگ این است که از طریق مشاهده قوانین حاکم بر تاریخ، اوضاع را دریابد و آثار آن ها را پیش بینی کند.^{۳۸} کنت را مؤسس مکتب «پوزیتیویسم» یا «مثبت گرایی» می دانند. چرا که اعتقاد داشت، به تاریخ خصلت علمی بخشیده است. بنابراین، از این به بعد می توان آینده را بر مبنای قوانین اجتماعی پیش بینی کرد.^{۳۹}

جان استورات میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) نیز در همین قرن این عقیده را مطرح کرد که باید جامعه‌شناسی و تاریخ را به یک علم تبدیل کرد و دانشمند علم تاریخ باید قوانینی را کشف کند که براساس آن‌ها، شرایط مناسب برای پیدایش وضعیت بهتر و تازه‌تر فراهم شوند.^{۲۰} مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) در قرن ۱۹ با استفاده از نظرات علمای پیشین، فلسفه جدیدی برای تاریخ مطرح کرد که تمدن را معلول کار می‌دانست. وی سوسیالیسم را براساس نظرات خویش تبیین کرد و در مقابلش، آدام اسمیت از سرمایه‌ شخصی دفاع کرد. این دو نظریه در دهه‌های اخیر، جهان را به خود مشغول کرده بود تا امروز که توپن‌بی مسئله تمدن‌ها را مطرح کرد و به دنبالش جنگ تمدن‌ها و گفت‌وگوی تمدن‌ها مطرح شد که بحث روز است.

به نظر می‌رسد، آنچه قوم و ملتی را در مسیر ترقی و رشد قرار می‌دهد، جز این نیست که باور کند، قابل تغییر است و می‌تواند پیشرفت کند. چنانچه خداوند در قرآن کریم فرموده است: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم» (سوره رعد، آیه ۱۱).

و تغییر اصلی همان باور به ترقی و حرکت تاریخ رو به جلومست که باید در یک جامعه ایجاد شود تا پیشرفت کند؛ چرا که هر کس همان گونه می‌زید که می‌اندیشد. و همان طور که گفته شد، اعتقاد به فلسفه تاریخی رو به جلو یا همان اندیشه پیشرفت، رفتار عقلی و اجتماعی را در یک فرد یا جامعه جهت می‌دهد و هدفمند می‌سازد و داشتن هدف حرکت می‌آفریند و حرکت یعنی تغییر، یعنی در جا نزدن و راکد نبودن.

پی‌نوشت‌ها:

۱. زرین کوب، عبدالحسین. تاریخ در ترازو. تهران. امیرکبیر. چاپ ششم. ۱۳۷۹. ص ۲۷.
۲. سیدنی، پولارد. اندیشه ترقی. ترجمه حسین اسدپور پیرانفر. تهران. امیرکبیر. چاپ اول. ۱۳۵۴. ص ۱۶.
۳. تاریخ در ترازو، ص ۲۷.
۴. همان، ص ۲۲۹.
۵. همان، ص ۳۹.
۶. اندیشه ترقی، ص ۱۹.
۷. همان، ص ۱۷.

۸. همان، ص ۱۹.
۹. ادواردز، پل، فلسفه تاریخ. ترجمه بهزاد سالکی. پژوهشگاه علوم انسانی. چاپ اول. ۱۳۷۵. ص ۱۷.
۱۰. دامپی، یو. تاریخ علم. ترجمه عبدالحسین آذرنگ. تهران. سمت. چاپ اول. ۱۳۷۱. ص ۱۳۵.
۱۱. همان، ص ۱۳۸.
۱۲. اندیشه ترقی، ص ۲۲ و ۲۳.
۱۳. همان، ص ۲۳.
۱۴. یاسپرس، کارل. آغاز و انجام تاریخ. ترجمه محمدحسن لطفی. خوارزمی. چاپ دوم. ۱۳۷۳. ص ۱۲۲.
۱۵. سارتن، جورج. سرگذشت علم. ترجمه احمد بیرشک. تهران. ابن سینا. چاپ اول. ۱۳۳۳. ص ۱۰۵.
۱۶. جان لازی. درآمدی تاریخی بر فلسفه علم. ترجمه علی پایا. دانشگاه تهران. چاپ دوم. ۱۳۶۷. ص ۷۹.
۱۷. اندیشه ترقی، همان، ص ۲۱.
۱۸. همان، ص ۲۳.
۱۹. معین، محمد. فرهنگ معین. ج ۵، بحث مربوط به دکارت.
۲۰. اندیشه ترقی، ص ۲۴.
۲۱. درآمدی تاریخی بر فلسفه علم، ص ۱۱۵.
۲۲. همان، ص ۱۱۶.
۲۳. اندیشه ترقی، ص ۲۴.
۲۴. فلسفه تاریخ، ص ۱۸.
۲۵. اندیشه ترقی، ص ۳۴.
۲۶. حکیمی، محمود. از تاریخ پیاموریم. قم. خرم. ۱۳۷۴. ص ۲۹۹.
۲۷. همان، ص ۲۹۹.
۲۸. فلسفه تاریخ، ص ۲۵۴.
۲۹. همان، ص ۴.
۳۰. اندیشه ترقی، ص ۳۸.
۳۱. فلسفه تاریخ، ص ۲۲۴.
۳۲. همان، ص ۲۱۶.
۳۳. همان، ص ۲۲۹.
۳۴. والش، دبلیو. اچ. مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ترجمه ضیاءالدین علانی طباطبایی. امیرکبیر. ۱۳۶۳. ص ۱۳۲ تا ۱۴۴.
۳۵. اندیشه ترقی، ص ۹۷ و ۹۸.
۳۶. همان، ص ۱۱۵.
۳۷. فلسفه تاریخ، ص ۹۷.
۳۸. اندیشه ترقی، ص ۱۲۵.
۳۹. همان، ص ۱۲۶.
۴۰. همان، ص ۱۲۸.